

خدا جون سلام به روی ماهت...

توتو، گربه‌ی نینجا ۱:
در تعقیب مار کبرا



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



در تعقیب مارکیرا

تصویرگر: نیک ایست | درموت اولیری
مترجم: فاطمه عباسی

سرشناسه: اولیری، درموت، ۱۹۷۳ - م.

-O'Leary, Dermot, 1973

عنوان و نام پدیدآور: در تعقیب مار کبرا // نویسنده درموت اولیری ؛ تصویرگر نیک ایست؛ مترجم فاطمه عباسی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۱۷۲ ص: ؛ مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

فروست: توتو، گربه‌ی نینجا! ۱.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۰۱-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Toto the ninja cat and the great snake escape, 0217

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی

موضوع: Children's stories, English

شناسه‌ی افزوده: ایست، نیک، تصویرگر

شناسه‌ی افزوده: East, Nick

شناسه‌ی افزوده: عباسی، فاطمه، ۱۳۶۵ - مترجم

رده‌بندی دیوینی: ۸۲۳/۹۲ Is

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۱۱۴۴۹

۷۱۴۷۵۰۱



انتشارات پرتقال

توتو، گربه‌ی نینجا ۱: در تعقیب مار کبرا

نویسنده: درموت اولیری

تصویرگر: نیک ایست

مترجم: فاطمه عباسی

کنترل کیفی ترجمه: آزاده کامیار

ویراستار ادبی: مسعود ملک‌یاری

ویراستار فنی: فرناز وفاپی دیزجی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / شهرزاد شاه‌حسینی - زهرا گنجی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۰۱-۰

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: کاج

صحافی: تیرگان

قیمت: ۴۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به نقره‌ای و توتو:

فوق‌العاده‌ترین، سرسخت‌ترین و دوست‌داشتنی‌ترین

رفیق‌های فسقلی اهل پولیا.

و تقدیم به همه‌ی آن‌هایی که می‌دانند

گره‌شان نینجای شبانه هم هست،

اما این راز را برملا نمی‌کنند.

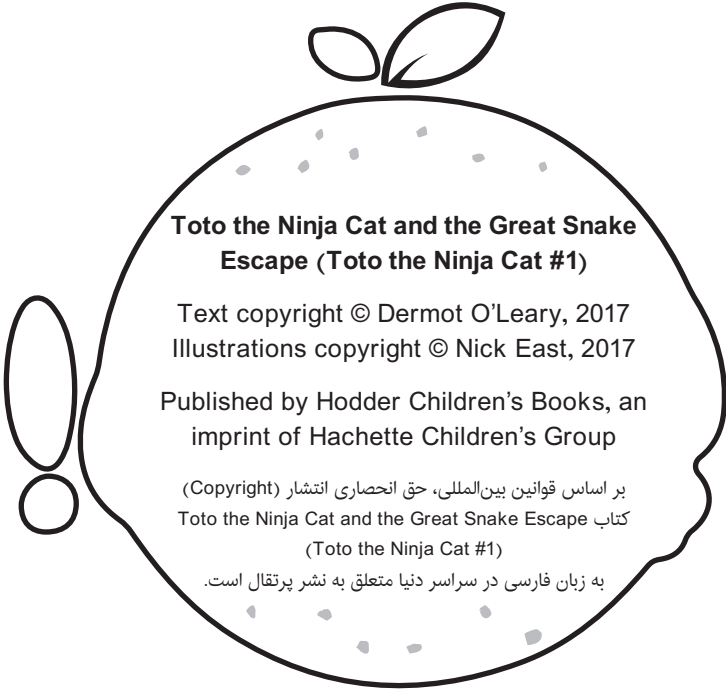
۱.د

تقدیم به مریم، مترجم پرتقالی و دخترش آیدا که تازه خواندن

یادگرفته و عاشق کتابه.

ف.ع





**Toto the Ninja Cat and the Great Snake
Escape (Toto the Ninja Cat #1)**

Text copyright © Dermot O'Leary, 2017
Illustrations copyright © Nick East, 2017

Published by Hodder Children's Books, an
imprint of Hachette Children's Group

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب Toto the Ninja Cat and the Great Snake Escape
(Toto the Ninja Cat #1)

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.



فصل ۱

تو توشیرین ترین خواب عمرش را می دید. در خواب



مشغول خوردن یک پیتزا پیرونی گنده و یک ظرف
پاستای پنیری بود و در آخر هم صورت پشمالویش
در یک تیرامیسوی غول پیکر فرورفت.

ناگهان سروصدای وحشتناکی

او را **بی رحمانه** از خواب

پراند و به یک شب سرد در

لندن برگرداند.



دَرَق، بَنَد، تَرَق. اگر آن سروصداها می گذاشتند، خیابان آرام به خوابش ادامه می داد. البته سروصداهایی که ما داریم همزمان می شنویم در برابر آن جاروجنجال عددی نیستند. از آن شبهای سردی بود که من و شما با یک کیسه‌ی آب گرم و یک پتوی اضافه به رختخواب می‌رویم. از آن شبهایی که هر آدم عاقلی هوس بیرون رفتن از رختخواب را از سرش کاملاً بیرون می‌کند، تا اینکه آفتاب کم‌جان زمستان بالا بیاید و هوا را برای دیدن یک روز دیگر کمی گرم کند.

البته این فقط برای ما آدم‌ها است. برای گربه‌ها؟ **بی خیال!** گربه‌ها بمیرند هم حاضر نمی‌شوند در چنین شب سردی از رختخواب گرم و نرم دل بکنند. هیچ‌وقت نمی‌توانند صورت‌های پشمالویشان را باز در جمع گربه‌های با نزاکت نشان دهند. محال است. بیشتر گربه‌ها می‌گویند: «بهتره بسپیریمش به روباه‌ها و موش‌ها. بیا یه چرتکی بزنینم فردا یه موقعی می‌بینمت حدود، آها، مثلاً طرف‌های ساعت یازده...»

به همین خاطر است که توتو وقتی **گوش خراش ترین دنگ و دونگ** عمرش را از سطل زباله‌های بیرون شنید، کلافه و ناراحت شد و کمی هم ترسید.

توتو به پدر و مادرش نگاه کرد. با خودش گفت اون‌ها مشکل رو حل می‌کنن، مگه نه؟ ولی پایشان را هم تکان نداده بودند. حتی جنب هم نمی‌خوردند.

توتو نق‌نق‌زنان با خودش گفت خدایی‌ش، اینجا کی گربه است کی آدم؟ اون‌هایی که باید همیشه خواب باشن ماییم و شما باید اون‌هایی باشین که همیشه به ما غذا بدن، نوازشمون کنن، زیاد بهمون توجه کنن، موهامون رو شونه کنن، در رو واسمون باز کنن، شیر آب رو باز کنن تا ما آب بخوریم، پاهامون رو ماساژ بدن و از همه مهم‌تر

اینکه وقتی مدهای ترسناک از بیرون می‌آد از جاشون پاشن! به این می‌گن یه

معامله‌ی عادلانه... خلاصه بگم: اون‌هایی که می‌خوابن باید ما باشیم!

توتو برگشت به برادرش نقره‌ای نگاه کرد. نقره‌ای همان‌طور که از اسمش پیداست، پشم‌های سفید و نقره‌ای داشت با یک دم بزرگ پشمالو و پنجه‌های سفید.



اما توتو گلوله‌ی بزرگی از پشم‌های سیاه، خاکستری و قهوه‌ای بود، مخصوصاً وقتی کت زمستانی‌اش را می‌پوشید. یالی دور گردنش داشت که او را شبیه گربه‌های دوران ملکه الیزابت در انگلیس می‌کرد. درست نقطه‌ی مقابل سرزمینی که از آن آمده بود یعنی پولیا، شهری در جنوب شرقی

ایتالیا. او و نقره‌ای گربه‌های ولگرد بودند. همین سه هفته‌ی پیش، دو انسان مهربان که حالا مامان و بابا، یا به قول توتو ماما و پاپا، صدایشان می‌زدند، آن‌ها را نجات دادند و به لندن آوردند. همان‌هایی که حالا در تخت‌خواب خروپف می‌کنند.

توتو یواش گفت: «نقره‌ای، نقره‌ای! شنیدی؟
گمونم از بیرون بود، از سطل‌های
آشغال... **سطل‌های ما!**»

نقره‌ای بدنش را کش داد و با
خمیازه گفت: «من که
چیزی نشنیدم.»



«چرا شنیدی، دروغگو، واسه همین هم بیداری. بین
حالا دیگه این خون‌هی ماست، یعنی اینجا قلمرومونه! باید
سر دربیاریم چه خبره.»

«خب باشه، شاید یه چیزهایی شنیده باشم، اما ممکنه
روباها باشن! اندازه‌شون رو دیدی؟ مثل اون‌هایی که اطراف
شهر همیشه می‌بینیم نیستن. این‌ها بدجنسن. ترسناکن!
بیا همین‌جا منتظر بمونیم تا سروصداها کم بشه.»

توتو گفت: «**ترسیدی!**»

«خب، اممم... نه، فقط اینکه امشب خیلی سرده، باز
کردن دریچه‌ی در هم دردسر داره و... آره، باشه اصلاً
قبوله. یه کم می‌ترسم. بین توتو، ما فقط سه هفته‌ست
که تو این کشوریم. داریم سعی می‌کنیم خودمون رو وفق
بدیم. هوا سرده، ما ایتالیایی هستیم و خون‌گرمیم. حالا
از طبقه‌ی پایین یه صدایی که خدا می‌دونه چیه، اومده
و بیدارم کرده و تو می‌گی برم ببینم چی بوده. **املاً چرا
خودت نگیری؟**»

توتو گفت: «نقره‌ای، شاید یه کم سخته باشه. من کورم،
یادت رفته؟»

توتو حق داشت. از وقتی به دنیا آمده بود مثل یک
خفاش کور بود.

راستش، این همه‌ی واقعیت نیست. اولاً، با خفاش
محلّه، اریک، ملاقات کرده بود ولی شانس گپ زدن با او
را پیدا نکرده بود. چون یک چیزی مثل «باید حشره بگیرم
و وقتش رو ندارم و ایستم» به توتو گفته بود. اما اریک
اصلاً به نظرش کور نیامده بود و ثانیاً، خُب توتو چیزهایی
می‌دید... از خیلی نزدیک چشمانش تقریباً خوب می‌دید،
اما از دورتر فقط می‌توانست شکل‌هایی تاریک و روشن
ببیند. از پس تشخیص شکل کلی چیزها برمی‌آمد (مثل
ماما و پاپا)، گربه‌ها (مثل برادرش)، پرنده‌های بیرون از
خانه (به‌نظر خوشمزه بودند!) و کلاً هر چیزی که می‌جنبید.
ولی همیشه دوست داشت برادرش کنارش باشد. هرچند
گاهی روی اعصاب بود و مسخره‌اش می‌کرد، اما مثل

بیشتر برادرهای بزرگ‌تر به شدت وفادار بود و خواهرش را خیلی دوست داشت... البته هیچ‌وقت جلوی دیگران ابراز علاقه نمی‌کرد.

نقره‌ای جواب داد: «بله خواهری، می‌دونم نمی‌بینی، اما یادت که نرفته نینجا هم هستی؟!»

این دفعه حق با نقره‌ای بود. توتو واقعاً یکی از ماهرترین گربه‌های نینجای روی زمین و عضو یکی از ممتازترین باشگاه‌های گربه‌های نینجا بود. او مهارت‌هایش را وقتی بچه‌گربه‌ای بیش نبود از استادش در ایتالیا یاد گرفته بود. استادش، وِنْتورا یک گربه‌ی کِشتی بود که مهارتش را از استادی ژاپنی آموخته بود و مهارت در مبارزه‌ی استاد ژاپنی، به صدها سال قبل برمی‌گشت... به عبارت دیگر، بله، نقره‌ای راست می‌گفت توتو می‌توانست از خودش مراقبت کند.

توتو گفت: «خب بیا با هم بریم پایین. تو بیا چون چشم‌هات خوب می‌بیند.»

نقره‌ای ادامه داد: «و چون جذابم.»
توتو پشت چشم نازک کرد و گفت: «بله و چون جذابی
و من می‌آم به‌خاطر...»
نقره‌ای جمله‌ی توتو را این‌طور تمام کرد: «مهارت خفن
نینجایی‌ت.»
توتو گفت: «قبوله.»
نقره‌ای هم گفت: «قبوله.»

حق با نقره‌ای بود، نینجا باشی یا نه، رد شدن از دریچه‌ی
در مثل کابوس بود. چرا ماما و پاپا در را می‌بندند؟ توتو و
نقره‌ای در یک باغ زیتون بزرگ شده بودند، برای همین
قضیه‌ی هر در یا دریچه‌ای هنوز برایشان حل نشده بود.
ولی به‌محض اینکه پایشان به بیرون رسید، بقیه‌اش کاری
نداشت. با یکی دو پرش کوچک از عرض باغچه و روی
دیوار، رسیدند جلوی خانه؛ درست جایی که سطل‌های
آشغال را گذاشته بودند.

در آن شب سیاه و قیرگون، نور ماه، پیکری بزرگ، درست دو برابر هیکل توتو و نقره‌ای را نمایان کرد. بالاتنه‌اش طوری آویزان سطل بود که هر لحظه امکان داشت بیفتد و از آن طرف پایین‌تنه و پاهای حقیقتاً خوش‌ترکیبش در هوا معلق بودند.



در حالی که پشت ماشینی داخل کوچه قایم شده بودند،

توتو آهسته گفت: «اصلاً به روباه نمی‌خورم.» نقره‌ای جواب داد: «**توتو، تو که نمی‌بینی!** از کجا این قدر مطمئنی؟» «این قدر بی چشم و رو نباش. دیگه می‌تونم شکل‌ها، تصویرها، نور و تاریکی رو ببینم.» با عصبانیت گوش‌ها و سبیل‌هایش را نشان داد. «این‌ها رو که می‌بینی الکی نیستن، می‌فهمی! می‌تونم بعضی چیزها رو احساس کنم. از این گذشته، تو این رو روباه می‌بینی؟» نقره‌ای گفت: «خب، نه، کاملاً به روباه نمی‌خورم. ولی به جان خودم اصلاً نمی‌دونم چیه. اما از یه چیز مطمئنم. اگه موشه که خیلی گنده‌ست، اگر هم گربه‌ست که خیلی چاقه، نه؟»

همین که آن جانور که دور و بر دهانش کلی غذا مالیده بود از ته سطل بالا آمد، مسئله روشن شد، اما فقط یک ذره. آن حیوان موهای قهوه‌ای روشن داشت و یک کت پشمی چهارخانه پوشیده بود. یک کلاه شاپو بر سر گذاشته و دستمال گردن قرمزی دور گردنش بسته بود.



توتو و نقره‌ای گیج و سردرگم
به هم نگاه کردند. بالاخره گربه
بود؟ حتماً گربه بود، اما
یک گربه‌ی گنده و
عجیب و غریب. ولی
در یک چیز هم شکی
نبود؛ سروصدای
بلندی راه انداخته
بود و اصلاً برای
پنهان شدن هم
تلاشی نمی‌کرد.
توتو آهسته گفت:
«فکر کنم از خودمونه.»
نقره‌ای گفت: «حیف شد،

بدم نمی‌اومد واسه میان‌وعده‌ی آخر شب یه ساندویچ موش
بز نم به بدن. خوبیه لندن هم به همین موش‌های خوردنی‌شه.»

جانور با خودش زیر لب حرف می‌زد: «اوم این میان وعده
فوق العاده ست، بی نظیره. مطمئنم این یکی از سطل
زباله‌های مورد علاقه‌م تو لندنه. استخون لذیذ ماهی
خال مخالی، یه خورده پیته‌ی^۱ مونده و خوشمزه، یه تکه‌ی
کوچولو پنیر فرانسوی پری...»

توتو و نقره‌ای دزدکی به اطراف ماشین نگاهی انداختند
و بعد، حتی گیج‌تر از قبل، قوز کردند و نشستند.

توتو آهسته گفت: «منظورش چیه؟»

نقره‌ای گفت: «من چه می‌دونم! ولی هر چی هست
واسه خودش داره کیف می‌کنه.»

توتو گفت: «ولی این سطل ماست، جلوی باغچه‌ی ما.»

نقره‌ای گفت: «واقعاً می‌خوای از تو سطل آشغال غذا
بخوری؟ توتو ما داریم سلطنتی زندگی می‌کنیم. روزی
سه وعده غذا از تو قوطی بهمون می‌دن. قوطی، توتو
می‌فهمی؟! ما رو ناز می‌کنن، بهمون توجه می‌کنن،
دوستمون دارن. رفقامون تو ایتالیا واسه این موقعیت سر

۱. Paté: غذایی اشتهاآور که با نان تست درست می‌شود.

و دست می‌شکنن، اون وقت تو نگران... یه سطل آشغالی!»
توتو گفت: «خب باشه، اما اون تو قلمروی ماست، پس فقط بریم ببینیم چی تو سرشه؟»

نقره‌ای گفت: «برو پشت سرت می‌آم.»

توتو استادِ یواشکی قدم برداشتن بود، طوری که هیچ‌کس، حتی گربه‌ها هم بو نمی‌بردند. به لطف آموزش‌های نینجایی‌اش می‌توانست تقریباً ساکت و بی‌سروصدا حرکت کند. به خاطر سیبل‌هایش همیشه می‌دانست دقیقاً کجاست. با قدرت شنوایی عالی‌اش می‌توانست هر حرکتی را از شعاع یک کیلومتری تشخیص دهد.

او خیلی بی‌سروصدا و درواقع نامرئی بود ولی متأسفانه این‌ها را نمی‌شود در مورد برادرش هم گفت.

توتو می‌خواست بگوید: «گوش کن، وقتی رسیدیم اونجا، کاری که باید بکنیم اینه...» ولی پای نقره‌ای به بوته‌ای گیر کرد و افتاد روی کمر توتو و حرف توتو قطع شد. با خودش فکر کرد موندنم چطوری افتاد؟ نیفتادن که راحت‌تر بود!

این طوری شد که هر دوشان روی زمین جلوی پای مزاحم مرموز ولو شدند.

مزاحم که در تاریکی دو متر به هوا پریده بود، فریاد کشید: «**آیییییییی!**» همین که روی زمین نشست، یک دُم بسیار بلند و باریک از زیر کت پشمی چهارخانه‌اش بیرون زد و دوباره زیر لباسش رفت.

جانور در حالی که از بالا نگاهشان می‌کرد گفت: «پس این‌طور، شما دوتا بزدل می‌خواین یواشکی من رو که دارم با شام آشغالی‌م حال می‌کنم غافلگیر کنین و بهم دستبرد بزنین؟ چه دفاعی دارین از خودتون، هان؟»

تونو که داشت خودش را از زیر برادرش بیرون می‌کشید، گفت: «**خب، اولاً که این سطل آشغال تو نیست.**» ثانیاً، ما تازه از ایتالیا اومده‌ایم اینجا، این هم جلوی باغچه‌ی ماست و ما خیلی به گربه‌های دیگه‌ای که وارد قلمروی ما می‌شن روی خوش نشون نمی‌دیم. مگه نه نقره‌ای... نقره‌ای؟» برگشت و برادرش را دید که با سر رفته بود